

درباره فلسفه و نسبت آن با علوم

آیت الله سید محمد خامنه‌ای
رئیس بنیاد حکمت اسلامی صدرا

اشاره: مطالعه پیرامون فلسفه از زوایای مختلف امکان‌پذیر است. برخی از مهم‌ترین پرسش‌ها به ماهیت فلسفه و موضوع و مسائل آن مربوط می‌شود و برخی دیگر به رابطه میان علوم و فلسفه و شرایط رشد و تکامل آنها باز می‌گردد. این سؤالات را با ریاست محترم بنیاد حکمت اسلامی صدرا، حضرت آیت الله سید محمد خامنه‌ای در میان گذاشته‌ایم.

مشکوٰۃ النور. فلسفه یا حکمت چیست و شامل چه بخش‌هایی می‌شود؟

استاد - تا آنجا که تاریخ فلسفه نشان می‌دهد فلسفه یا حکمت در قدیم الایام تا پیش از ارسطو به شکل حکمت اشراق بوده و حکمای ایرانی و هندی و حتی حکمای یونانی تا سقراط و افلاطون، همه به این شکل حکمت یا فلسفه (که در یونان به آن سوفیا می‌گفتند) اشتغال داشتند. ارسطو که بر خلاف گذشتگان به روش ریاضت و راه معرفتی و شهود و اشراق معتقد نبود پایه فلسفه‌ای را گذاشت که هنوز ادامه دارد و به نام فلسفه مشائی معروف شده است. وی علاوه بر فلسفه و الهیات به علوم طبیعی هم می‌پرداخت و کتب او شامل بخش فوسیس (یا فیزیک) به معنی طبیعیات نیز بود، از این رو شاگردان و پیروان ارسطو پس از مرگ او کتاب‌هایش را به دو دسته کلی طبیعیات و غیرطبیعیات (یا مابعدالطبیعه، و به یونانی: متافوسیس) تقسیم کردند و از آن زمان نام متافیزیک بر روی فلسفه باقی ماند.

فلاسفه مسلمان حکمت و فلسفه را اعم از متافیزیک می‌دانستند و از این رو به طبیعیات، حکمت طبیعی و به ریاضیات، حکمت ریاضی می‌گفتند. آنان بخشی را که ارسطو متافیزیک یا فلسفه اولی نامیده بود و در آن علل و مبادی موجودات و جواهر را مورد بحث قرار داده بود حکمت الهی یا الهیات نام گذاشتند و ابن‌سینا آن را به الهیات به معنی الاعم - شامل مسائل مربوط به موجودات - و الهیات خاص یا اخص، به معنی الهیات درباره واجب‌الوجود، تقسیم نمود.

به هر حال مسلمانان نیز متافیزیک ارسطو و دانش مربوط به آن را حکمت و فلسفه به طور اطلاق و گاهی فلسفه اولی نام گذاشتند و مقصود از اولی (یعنی نخستین) به نظر آنان - علاوه بر آنچه ارسطو می‌گفت - تقدم رتبی الهیات بر سایر شاخه‌های حکمت - و از جمله علوم طبیعی و ریاضی - بود و می‌توان مقصود از «اولیت» را شرافت موضوع آن (که اصل و مطلق وجود و یا واجب‌الوجود بود) دانست که نسبت به سایر علوم مزیت و سرآمدی دارد.

البته باید توجه داشت که فلاسفه گاهی حکمت را با فلسفه مترادف دانسته و به یک معنا گرفته‌اند، ولی حکمت در عرف حکمای باستانی و قدیم علم جامعی بود که علاوه بر فلسفه اولی شامل حکمت ریاضی و حکمت طبیعی، یعنی علوم دیگر هم می‌شد و نگاه کل‌نگر و جامع به دانش بشری همین اقتضا را دارد و نباید

فلسفه را از علوم دیگر دور نگهداشت و یکی از خطاهای دوران تجدد اروپا همین تفکیک علوم و جداسازی اشتباه‌آمیز آنها از یکدیگر بود.

مشکوة النور- موضوع و مسائل فلسفه اولی چیست؟ علوم با فلسفه چه نسبتی دارند؟ فلسفه برای علوم چه راه‌آوردی می‌تواند داشته باشد؟

استاد - می‌دانیم که یکی از عمده تفاوت‌های علوم با یکدیگر اختلاف موضوع آنهاست. موضوع متافیزیک به نظر ارسطو «موجود» بود که وی از آن به «جوهر» (اوسیا) تعبیر می‌کرد. حکمای مسلمان موضوع الهیات یا فلسفه اولی را «موجود مطلق» و گاهی موجود بما هو موجود (یعنی موجود مطلق و رها از قیود علوم دیگر مانند طبیعیات و ریاضیات و مانند آنها) تعریف کردند و صدراالمتألهین نیز موضوع فلسفه را موجود مطلق، همان موجود بما هو موجود، می‌داند. می‌دانیم که هر علمی علاوه بر موضوع، دارای مسائلی است، هم چنان که هر علم برای خود مبادی و مقدماتی دارد. مسائل فلسفه اولی نیز پیرامون «موجود بما هو موجود» می‌گردد و احکام آن را می‌یابد. یعنی چیزهایی که در اصطلاح به آن «عوارض ذاتی» آن موضوع می‌گویند و گزاره‌هایی را می‌سازد که موضوع را معرفی می‌کند؛ مثلاً این موجود واحد است یا کثیر؟ علت است یا معلول؟ بالقوه است یا بالفعل؟ قائم به خود است یا به غیر؟ و مانند اینها.

بنابراین فلسفه اولی و حقیقی، علمی است که از هر **موجود** در هر لباس و قیدی باشد، بحث می‌کند و با نظر اطلاق و بدون قید، به قدر مشترک همه موضوعات علوم یعنی **وجود** می‌نگرد. پس هر دانشی از دانش‌ها برای تعریف و اثبات موضوع خود ناگزیر نیازمند و وابسته به فلسفه است، به همین سبب است که فلسفه و الهیات را مادر علوم و گاهی علوم دیگر را کنیز فلسفه نامیده‌اند و به قول ملاصدرا موضوع‌های علوم دیگر همه مسائل فلسفه و به تعبیری اعراض ذاتیه آن می‌باشند و به عبارت ساده علوم از فلسفه زاییده می‌شوند. به نظر من علوم دیگر نه فقط در هدایت امر و آغاز تحصیل موضوع خود به فلسفه نیازمندند که حتی در نهایت کار خود و برای حل نهایی مسائل اصلی خود نیز گاهی نیازمند فلسفه می‌باشند، زیرا تنها نگاه فلسفی خارج از هر علم می‌تواند پاسخ مسائل کلی آن را تبیین و تفسیر کند. همان طور که ملاحظه می‌شود این گونه گزاره‌ها و احکام وجودی، مطلق است و به هیچ علم خاصی اختصاص ندارد و از آنجایی که این احکام و قواعد کلی فلسفی در هر علمی مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌توان فلسفه یا حکمت را مرجع و مادر همه علوم دانست.

مشکوة النور- گزاره‌های علمی با گزاره‌های فلسفی چه تفاوتی دارند؟

استاد - در یک تقسیم معروف، معرفت و دانش انسانی به مراحل و اقسامی تقسیم شده است. نخستین مرحله نگاه جزئی بشر به اشیا و پدیده‌هاست که همان علم جزئی و روزمره ما می‌باشد و به محسوسات بشری محدود می‌شود، زیرا معمولاً به وسیله یکی از حواس پنج‌گانه حاصل می‌گردد و لذا این چنین علمی، یک علم محسوس یا حسی است چون با محسوسات سر و کار دارد. مرحله بعد و بالاتر از آن مرحله، کلی‌سازی این معلومات حسی به وسیله تجرید و تعمیم است (که در روان‌شناسی تعریف شده)، یعنی بشر با نوعی

استقرای قابل قبول، به قواعد و قوانینی کلی در جهان می‌رسد و با تعقل در کارگاه ذهن خود، معقولاتی را به صورت گزاره‌هایی می‌سازد که آن را *معقول اول* می‌نامند و می‌دانیم که علم به معنای مصطلح باید به صورت کلی باشد. مرادف فرنگی این مرحله از علم همان ساینس است.

عالم علوم طبیعی (فیزیک و شیمی و مانند آنها) داده‌های حسی را در کارگاه ذهن و روح خود پخته و نتیجه‌ای می‌گیرد و به صورت فرضیه و نظریه و قانون ارائه می‌کند که اینها نیز همه به عالم حس بر می‌گردد یعنی قابل تجربه حسی است.

محدوده معرفتی گروهی که خود را مثبت‌گرا یا یوریتیویست می‌دانند همین محدوده است. آنها قابلیت تحقق اشیا را «معنی‌داری» می‌نامند و چیزی به نظر آنها «معنی‌دار» است که قابلیت تجربه را داشته باشد. بنابراین حوزه تفکر و تلاش معرفتی آنها فقط همین عالم محسوسات و مادی است و از این رو به طور منطقی حق ندارند به مسائل دیگری که در این حوزه نیست بپردازند، همان گونه که اگر کسی کور رنگ است یا ضعف بینایی دارد، حق ندارد چیزها یا رنگهایی را که دیگران می‌بینند انکار کند، ولی این دسته منکر مثبت و تحقیقی بودن حقایق غیرمادی و غیرمحسوس هستند مثلاً نیای بزرگ آنها یعنی هیوم انگلیسی معتقد بود که فلسفه نوعی سفسطه و خیالی‌بافی است.

مرحله بالاتر از مرحله علم حسی آن است که انسان بتواند **معقولات اول** و قواعد رایج علوم را در کارگاه ذهن خود به زیر ذره‌بین تحلیل برد و از آن کلیاتی درجه دوم به دست بیاورد و گزاره‌هایی را ارائه کند که قابل ادراک با حس نیست و معقول محض است؛ مثلاً وقتی فیلسوف از نحوه وجود یا علیت و معلولیت یا جزئیت و کلیت پدیده‌ای بحث می‌کند ذهن او بطور مطلق با عالم حس و حواس پنجگانه تماس ندارد و طرف او همان معقولات اولیه است از این رو است که نام آن را **معقول ثانی** (که به دو دسته فلسفی و منطقی تقسیم می‌شود) گذاشته‌اند.

حال اگر بخواهیم گزاره‌های علمی را با گزاره‌های فلسفی مقایسه کنیم، باید بگوییم گزاره فلسفی از مسائلی بحث می‌کند که اولاً لازم نیست جزء محسوسات باشد و لذا می‌تواند از خداوند تعالی و فرشته و عقول بحث کند؛ ثانیاً لازم نیست که حتی موضوع آن وجود خارجی داشته باشد، همان طور که گاهی از احکام عدم و معدومات بحث می‌کند؛ ثالثاً مشیر به حقایق و روابطی است که فقط عقل می‌تواند آنها را درک کند و ابزار حسی را در آنجا راه نیست، و لذا آن گزاره‌ها احکامی عقلی است و قضایای فلسفی نمی‌تواند قضایای شخصی و جزئی و خارجی باشد. در صورتی که گزاره‌های علمی (علم به اصطلاح فرنگی) مبتنی بر حس و تجربه است و باید از موجودات مادی موجود در همین عالم بحث کند و لذا به قضایای خارجی بر می‌گردد، چون تجربه در آن دخالت دارد، اگر چه به صورت قضیه حقیقیه باشد. تفاوت دیگر فلسفه و علوم تجربی یا ریاضی در روش (یا به اصطلاح متدولوژی) حل مسائل آن و تحقیق در آن می‌باشد، زیرا می‌دانیم که علوم طبیعی را فقط از راه تجربه و استقرا می‌توان بررسی کرد ولی فلسفه جز از راه استدلال عقلی و راه‌های منطقی بحث نمی‌کند.

مشکوةالنور- آیا ممکن است موضوعی خاص به عنوان مسأله، هم در مابعدالطبیعه مورد بررسی قرار گیرد و هم در علوم؟

استاد - موضوعاتی چون حقیقت ماده و جسم یا جواهر و اعراض یا روان و نفس انسانی و قوای ذهنی و ادراک و حقیقت احساس و ادراک و برخی مسائل مانند اینها را در بیش از یک حوزه می‌توان بحث کرد؛ مثلاً جسم هم در فیزیک و هم در مکانیک و هم در شیمی مورد بحث واقع می‌شود ولی بحث از جسم در این علوم به لحاظ آثار و قوانین مختلف حاکم بر آنهاست. همین مسأله (یعنی جسم) در فلسفه به عنوان موجودی از موجودات ولی به صورت مطلق - یعنی منهای توجه به آثار و احوال خاص آن - بحث می‌شود.

به تعبیری دیگر، ممکن است یک موضوع از چند «حیث» مورد بحث واقع شود که هر یک به علمی مستقل و جدای از علوم دیگر مرتبط و وابسته است. مثال دیگر نفس یا روان انسان است، که در روان‌شناسی و روان‌پزشکی و روان‌کاوی و مانند اینها بحث می‌شود. در فلسفه نیز می‌توان نفس یکی از مباحث مهم است ولی نه از آن جهت که در دیگر علوم بررسی می‌شود.

همان گونه که گفتیم فلسفه یا علم اولی در بحث از این مسائل نوبت اول را دارد و پس از تحلیل آن از لحاظ اصل وجود و نحوه آفرینش و ماهیت و احکام ماهیت اشیا، تازه نوبت به کشف آثار و کارکرد و قواعد آن موضوعات در سایر علوم می‌رسد. مثلاً اگر یک روان‌شناس در اصل وجود نفس یا روح تردید داشته باشد، بحث او از کارکرد روان یا ساختار یا رفتار آن کاری بیهوده و سر بی‌صاحب تراشیدن است.

مشکوةالنور- در مغرب زمین اندیشمندانی وجود دارند که هر نوع تفکر مابعدالطبیعی را غیرمعتبر و حتی بی‌معنا می‌دانند. تحلیل حضرتعالی درباره ظهور و ریشه‌های چنین مکاتب فلسفی در غرب چیست؟

استاد - در سده نوزدهم مسیحی در اروپا که تجربه‌گرایی یا آمپریسم رواج داشت و افکار هیوم و کانت بر تفکر اروپایی حکومت می‌کرد، نظریه‌ای معرفی شد که بعدها تا حدودی به صورت مکتبی فلسفی رواج پیدا کرد و به نام اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) نامیده شد. بر اساس این نظریه شناخت جهان و اصولاً معرفت فقط از راه مشاهده و حس به دست می‌آید و هر معرفت و شناختی که مستند به حس نباشد - و مثلاً چشم انسان آن را نبیند - حقیقت ندارد و بی‌اعتبار است.

بر اساس این نظریه، فلسفه و مسائل ماوراء طبیعی (یا مابعدالطبیعه)، علم و شناخت و معرفت نیستند و در حکم اوهام و تخیلات پوچ می‌باشند. این گرایش مادی در حس‌گرایی حتی از آمپریسم هم فراتر رفت.

بعدها این نظریه در اوایل سده بیستم مسیحی (۱۹۲۰) بازسازی شد و گروهی در وین (اتریش) - که به نام حلقه وین معروف شدند - بر اساس همان عقیده و با صبغه فلسفی، نظریه‌ای را مطرح کردند که بنا بر آن گزاره‌ای که نگاه جهان‌شناسانه دارد و مدعی شناخت حقایق است باید «اثبات‌پذیر» باشد و در این صورت معنادار است.

گفتیم که مقصود آنها از معنا داشتن همان اثبات‌پذیری به وسیله تجربه بود، بنابراین این به ظاهر فیلسوفان، با نظریه خود زیرآب فلسفه و عملیات تجربی

ذهن را زدند و فلسفه به معنای ماورای طبیعت و دین و خدا و مانند اینها را انکار کردند. به نظر آنها چون اشیا مادی گرداگرد آنها قابل اثبات تجربی هستند، پس واقعیت دارند و تنها گزاره‌هایی که درباره آنها باشد، معنی‌دار هستند. همچنین بر اساس این عقیده چیزی به نام ارزشهای اخلاقی قابل قبول نیست چون راهی منطقی برای اثبات آن (و حتی انکار آن) وجود ندارد. تکیه بر حس و تجربه و مطلق انگاشتن آنکه به آمپریسم، و پوزیتیویسم انجامید بعدها کم و بیش از طرف افرادی فیلسوف یا غیرفیلسوف به سبب خطاپذیر بودن آن مردود شناخته شد.

بحث از چرایی ظهور این تفکر و امثال آن در اروپا، به روان‌شناسی انسان غربی بر می‌گردد. از دیرباز یکی از ویژگی‌های ملل غربی، حس باوری و ظاهریینی آنهاست. بجز دوره‌ای در قرون وسطای اروپا که تحت تأثیر فلسفه اسلامی بود و فلاسفه‌ای مانند آلبرت و توماس، متون این‌سینایی را تدریس و تحقیق می‌کردند، و خود از مقامات مذهبی مسیحیت بودند و فلسفه سنتی را برای بقای خود و کلیسا و مذهب و عقاید دینی خود لازم می‌دانستند، غرب تقریباً در تمام یا اغلب مقاطع زمانی پس از رنسانس هر جا که به فلسفه پرداخته به معرفت‌حسی بسنده کرده و از آن فراتر نرفته است، و از جمله جهان مادی را به جهانی جامع ماده و معنا ترجیح داده و به جای محوسازی انسان کبیر بازمانده در فلسفه و عرفان باستانی، انسان جسمانی مادی را محور امر و خلق قرار داده است.

با یک نگاه عمیق جامعه‌شناسانه و از دید روان‌شناسی اجتماعی به اروپای پس از مسیحیت تا به امروز - که صدای کوس تمدن ادعایی آنها گوش جهان را کر کرده - هنوز رسوبات فرهنگ ایلاتی و روان‌شناسی اقوام وحشی مهاجم (فرانکی و گتی و ژرمن و ساکسون و امثال آنها که از فرهنگ و تمدن بهره‌ای نداشتند) در ملل اروپایی دیده می‌شود و این فرهنگ در بروز تعصبات نژادی و قومی و خرافه‌گرایی و اسطوره‌سرایی و در شکل و لباس و خوراک و علاقه به سگ و اسلحه و از طرفی بی‌باکی، ماجراجویی، و نگاه مالک‌مآبانه به زن و خصلت تهاجمی و جنگ افروزی و در نهایت منطق کودکانه حس‌گرایی و باور به صرف تجربه در آنان دیده می‌شود و ظهور اندیشه‌هایی غیر از این جزء نوادر است. مکاتبی فلسفی هم چون آمپریسم و پوزیتیویسم، پراگماتیسم، اوتیلیتاریسم، و اگزیستانسیالیسم یا ایده‌الیسم و اومانیزم مادی‌مآبانه، و مکاتب دیگری که بعدها یا در لابلای آنها به وجود آمد و حتی ظاهری خرافی و صورت فریبنده معنوی‌گرایانه دارند، اغلب بر اساس همان روان‌شناسی نیمه جاهلیت - نیمه تمدن اروپایی است که از نظر بسیاری پنهان مانده است.

مشکوة النور- فلسفه چگونه می‌تواند از نظریات علمی و ره‌آوردهای علم بهره بگیرد؟ آیا امکان دارد پیشرفت علوم، برخی از یافته‌های فلسفی را نقض یا ابطال کند؟ چگونه؟ آیا ورود تخصصی فیلسوف به حیطه‌ای علمی (مثلاً فیزیک یا ریاضی) می‌تواند برای فیلسوف و نظام فلسفی او فوایدی داشته باشد؟

استاد - در تاریخ فلسفه می‌بینیم که گاهی اساس حل مسأله را بر نظریه یا اصلی از علوم دیگر قرار داده‌اند. عیب این کار آن است که با تبدیل آن نظریه به

نظریه مخالف و کشف خطا و بطلان نظریه قدیم، مسأله فلسفی نیز متزلزل شده است، مانند نظریه عقول دهگانه فلسفه مشایبی که بر اساس افلاک و هیأت بطلمیوسی بنا شده بود. از این رو اساساً مسائل فلسفی را نیابستی بر مبنای علوم طبیعی و نظایر آن قرار داد که پایگاه استواری ندارند، ولی در عین حال پیشرفت علوم و ره‌آورد‌های آن می‌تواند به رشد فلسفه کمک کند. مثلاً با شناخت بهتر ماده و جسم در فیزیک نوین می‌توان دقیق‌تر به مسأله جسم یا ماده فیزیکی نگریست، یا مثلاً با ابداع نظریه نسبیت عام بهتر می‌توان مسأله زمان و مکان را حل کرد و یا با دقت بیشتر در حقیقت و ماهیت انرژی، می‌توان به حقیقت مجردات و مفارقات پرداخت و پدیده‌های این جهانی را بهتر و کامل‌تر تفسیر کرد.

با این نگاه به علوم از یک طرف و به فلسفه از طرف دیگر می‌توان گفت که پیشرفت‌های علوم کم و بیش می‌تواند موجب نقض و ابرام مسائل فلسفی باشد؛ زیرا فیلسوف، نیازمند و متکی به جسم مادی این جهانی خود است و ناگزیر دانش و معرفت او از طریق داده‌های حسی و از راه حواس پنج‌گانه او حاصل می‌شود.

از این رو فیلسوف خواه و ناخواه تحت تأثیر مسائل علوم طبیعی و تجربی است. فیلسوف می‌تواند مانند حکمای قدیم به علوم طبیعی و علوم دیگر پردازد ولی مهم آن است که دچار خلط فلسفه و علوم تجربی با یکدیگر نشود و روش هر یک را در جای خود به کار ببرد، اگر چه نتایج آن مشترک باشد. یکی از امتیازات فلاسفه اشراق و عرفان بر فلاسفه مشایبی همواره این بوده است که روش دستیابی به معرفت و حل مسائل ماورای طبیعی (و حتی طبیعی) را منحصر به حس نمی‌دانستند و لذا از طریق دیگری به نام شهود و اشراق و کشف و بصیرت (در مقابل بصر) استفاده می‌کردند که تا حد بسیاری از خطا به دور و تغییر نظریات علوم تجربی در آن خللی وارد نمی‌کرد.

مشکوة النور- آیا ظهور نحله‌های مختلف فلسفی را در مغرب زمین، می‌توان نشانه رشد فلسفه در آن دیار دانست؟ برای پیشرفت واقعی فلسفه در سطح جهانی چه راهکارهایی وجود دارد؟

استاد - دانش بشری رو به تکامل است و توقف ندارد، زیرا خود بشر و دنیای او و فکر و تجربه او دائم در حال حرکت و رشد و تکامل است و فرقی نمی‌کند که این دانش، فلسفه باشد یا علوم دیگر، تجربی باشد یا تعقلی و فلسفی. همان طور که گفتیم فرق آن دو در روش حل مسأله است و مسأله فلسفی (اگر از راه شهود و اشراق قابل حل نباشد که بسیار نادر است) بطور عادی باید از راه تعقل و تفکر و استدلال و براهین منطقی مورد بحث قرار گیرد. رشد فلسفه نیز با تکامل روش‌های عقلانی است، همان گونه که رشد علم با تکامل روش‌های تجربی و گاهی روش‌های ریاضی است.

فلسفه با روایت از این حکیم و آن فیلسوف رشد نمی‌کند، همان گونه که علم نیز با تدریس و نقل و روایت از گذشتگان راه کمال را طی نخواهد کرد. در جامعه علمی فلسفی ایرانی بایستی مدام مطالب فلاسفه تحلیل و زیر و رو شود تا تکامل پیدا کند. در غرب نیز رشد فلسفه را با تکثیر مکتب و فتوا و ابراز عقیده اشتباه گرفته‌اند و هر از چند گاه مکتبی جدید معرفی می‌شود و چند صباحی خودنمایی می‌کند و مثل شهاب آسمانی به سرعت رو به زوال می‌نهد. غرب باید

برای تکامل فلسفه خود به ریشه‌ها برگردد و تجربه هزاران ساله حکما را مایه دست قرار می‌دهد و بویژه به مطالب فلسفه اسلامی خوب توجه کند تا نقایص مکاتب خود را اصلاح نماید.

امروزه فلسفه غربی با گذشت چهار قرن تکروی و فرار از گذشته هنوز نتوانسته يك مکتب و دستگاه فکری کامل و سازگار تحویل دهد. هر مکتب فلسفی، اگر چه به يك یا چند مطلب درست رسیده، ولی از چندین اصل اساسی مکتب خود به دور مانده است؛ از این رو نارسایی‌های آن زود ظاهر می‌شود و از درون خود، فیلسوف یا مکتبی مخالف خود را به وجود می‌آورد، بدون آنکه با این نقد و ایراد فلاسفه لاحق، فلسفه سابق کامل‌تر شود و به مسائل فلسفی بهتر پاسخ گوید.

فلسفه‌های غربی با بی‌اعتنایی به فلسفه اسلامی و قرون وسطایی و یا حتی بی‌خبری از آن خسارت بسیاری را تحمل کرده و استعدادهاي بارز برخی از فلاسفه آنها به بی‌راهه افتاده و تباه شده است.

البته اخیراً معدودی از اساتید با تجربه غربی بر اساس اظهارات خود، نیاز شدید خود را به بازگشت به اصول قدما و از جمله فلسفه اسلامی احساس و ابراز کرده‌اند. این احساس، به اضافه تلاش‌های پاسداران فلسفه اسلامی و بویژه حکمت متعالیه برای معرفی میراث‌های گرانبهای خود به غرب و ایجاد گفتگوهایي از راه مقالات فلسفی تطبیقی و همایش‌های بین‌المللی، می‌تواند در آینده به پیشرفت واقعی فلسفه در جهان کمک کند. کاری که بنیاد حکمت اسلامی صدرا به آن معتقد و دلبسته است و بر اساس چنین باوری اقدامات گسترده‌ای انجام داده و برای آینده نیز با مشیت الهی و یاری او برنامه‌هایی مدون و روشن دارد.

مشکوة النور: با تشکر از فرصتی که در اختیار نشریه قرار دادید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی